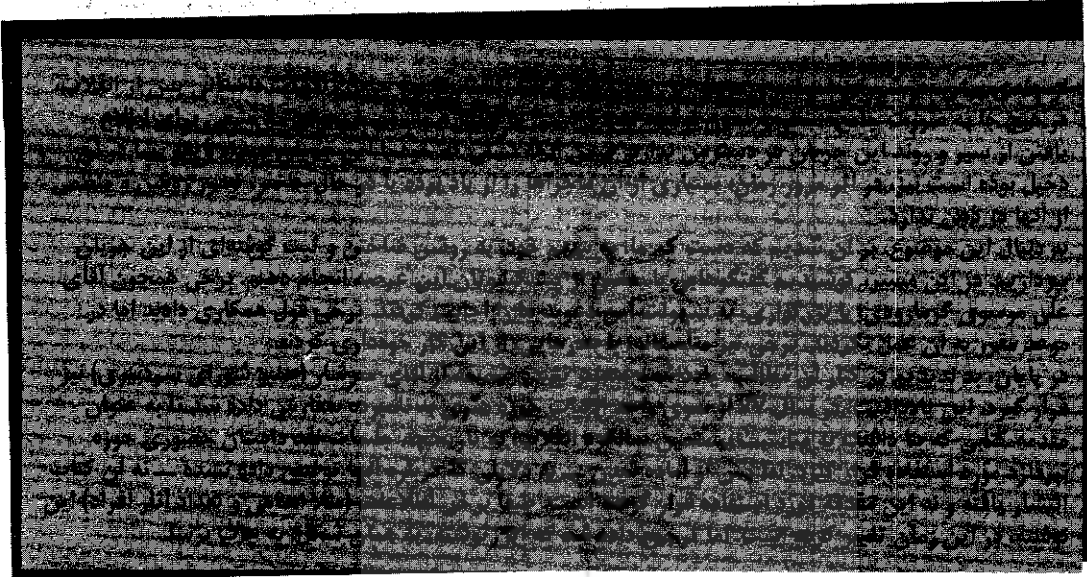


# گوشه‌ای از سیر آموزش داستان‌نویسی پس از انقلاب

محمدرضا سرتسار



تحت تأثیر برخورد بسیار خوب و محترمانه آن دو بزرگوار و توجه به اهمیت کار، به آنجا رفتم. این، ابتدای مرحله جدیدی در زندگی شغلی من بود؛ که تحولاتی قابل توجه را در این عرصه، برایم در پی آورد.

در آن دفتر، به فاصله‌ای کوتاه، به جای یکی از نیروهای قدیمی، به سردبیری مجله «دانش‌آموز» منصوب شدم؛ و بنا شد در بازبینی و نظارت بر مجله «نوجوان» نیز، با آقای حکیمی همکاری کنم.

نکته جالب توجه در آن دفتر این بود که مجله‌هایی یا آن برد وسیع و شمارگان بالا، اعضای اجرایی و هیئت تحریریه نداشتند. یعنی در هر مجله، فقط یک سردبیر وجود داشت، و دیگر هیچ! حتی یک نیروی اجرایی، در حد یک مدیر داخلی نیز، نبود. جالب‌تر آنکه: کل فضای در اختیار آن چند مجله، یک نیم طبقه پنجاه شصت متری می‌توان گفت کاذب یکپارچه تالار مانند، بی‌هیچ دیوار و حایلی (حتی دیوارهای کوتاه کاذب چوبی) بود، که دم و دستگاه همه این مجله‌ها در آن استقرار یافته بود. هر مجله هم تشکیل می‌شد از یک میز تحریر چوبی، یکی دو فایل معمولی، و شاید یک قفسه کوچک چوبی، برای قرار دادن کتابها در آن.

ما، به ندرت اجازه داشتیم از نویسندگان و شاعران خارج از مجله، اثری که نیاز به پرداخت حق‌التألیف داشته باشد،

فقیر، به عنوان کسی که همیشه از جریانها و حزبها و باندهای سیاسی به دور و برکنار بوده و هرگز نیز سودای قدرت و پست و مقام و مطرح شدن در سر نداشته است، تا یکی دو سال گذشته از پیروزی انقلاب، با وجود انتشار آثاری به صورت کتاب در قیل و بعد از انقلاب، به همان کار ساده دبیری حق‌التدریسی در همان مدرسه‌ای که در قیل از انقلاب در آن تدریس می‌کردم، اشتغال داشتم. درس می‌گفتم، و در کنار آن، به تحصیل نیز ادامه می‌دادم. نه به مراکز قدرت نزدیک می‌شدم، نه کسی از آن جریانها را از نزدیک می‌شناختم، و نه کسی، برای کاری مهم‌تر از همان شغل پاره وقت دبیری، از من دعوت می‌کرد. تا این که در نیمه دوم سال ۵۹، در پی نامه‌ای که برای آقای «محمود حکیمی»، به عنوان سرپرست مجله‌های «دفتر انتشارات کمک آموزشی وزارت آموزش پرورش» مجلات («بیک» سابق) نوشتم و در آن، پیشنهادها و انتقادهای ملایمی را در جهت بهبود کیفیت این مجله‌ها مطرح کردم، ایشان از من دعوت کرد که روزی به دفتر این مجله‌ها بروم، تا در مجالی بازتر و به شکل حضوری، راجع به این موضوع صحبت کنیم.

این ملاقات، که آقای «زارع» (یا «زارع‌زاده») مدیر کل وقت این دفتر نیز در آن حضور داشت، منجر به دعوت مصرانه آنان از بنده، برای همکاری با این مجله‌ها شد؛ و من با وجود دولتی‌شدگی که نسبت به قبول این پیشنهاد داشتم، سرانجام

دریافت کنیم. در عین حال که، اگر هم اراده چنین کاری می‌کردیم، با آن همه نیاز مراکز مختلف به نیروهای از این دست، و کمبود شدید آن، دستمان به جایی بند نمی‌شد. این بود که در نهایت، سردبیر، علاوه بر انجام همه وظایف محوله مرسوم، می‌بایست بسیاری از مطالب مجله را هم - بی‌اسم یا با اسم و یا با نامهای مستعار - خود تهیه می‌کرد ضمن آنکه گاه نیز یک سردبیر، با سردبیر مجله‌های دیگر، بده بستان مطلب می‌کرد. به این ترتیب که او مطلبی برای مجله‌ای دیگر می‌نوشت، و در عوض، سردبیر آن مجله، مطلبی برای مجله او تدارک می‌دید، و ...

غرض از این شرح و تفصیل‌ها اینکه، این اولین آشنایی عملی من با مسئله نیاز شدید کشور در مقوله‌های هنری و فرهنگی، به نیروهای کارآمد و پرورده بود. اما گرفتاری در کارهای روزمره و کمی تجربه و امکانات، مانع از آن می‌شد که - ولو در حد خود - به راه حلی ثمربخش برای جبران این کمبود برسم.

هنگامی که در حدود مهر ۱۳۶۰، به پیشنهاد مؤکد دوستم، آقای «مهدی ارگانی»، که در آن زمان، شاید یک سالی می‌شد که با او آشنا شده بودم، به رادیو تهران (شبکه سراسری) رفتم؛ و همزمان، مسئولیت سردبیری سه برنامه «کودک» - که بعدها خود، نام آن را به «بچه‌های انقلاب» تغییر دادم - «قصه ظهر جمعه» و «خردسالان» را به عهده گرفتم، با تمام وجود به کمبود وحشتناک نیروهای کارآموده و متعهد برای آفرینش آثار ادبی و نیز تصدی مسئولیتهای اجرایی فرهنگی و هنری پی بردم؛ و به تدریج، یافتن راه حلی برای این معضل، به یکی از اصلی‌ترین مشغله‌های ذهنی‌ام تبدیل شد.

در این دوران نیز، اما، فشار کار و روزمرگی، مانع از آن می‌شد که به فکر برنامه‌ای اساسی، درازمدت و گسترده در این مورد باشم. بنابراین، به کار انفرادی آموزشی کاربردی یا چند تنی که به من معرفی شده بودند و در اطرافم بودند پرداختم؛ که از جمله اینها آقایان محمد «میر کیانی»، «محمد غلامپور» و بعدها آقای «محمدحسین کیانپور» بودند. آقای غلامپور، چندی بعد از رفتن من از رادیو به سیما رفت و مسئولیت قابل توجهی در گروه کودک و نوجوان به او سپرده شد، و یکی دو کتاب کودک هم چاپ کرد. آقای میرکیانی، امروز با بیش از چهل کتاب داستان منتشر شده و دریافت چندین جایزه به خاطر آثارش یکی از سرآمدان و شاخصان مطرح ادبیات کودک و نوجوان کشور است. آقای کیانپور نیز با انتشار بیش از ده کتاب داستان، هم‌اکنون از سردبیران باسابقه رادیو به حساب می‌آید.

اینها بسیار خوب و امیدوارکننده بود. اما کافی نبود. نیاز کشور و برنامه‌های ما، بسیار بیش از اینها بود. پس، بایستی کار وسعت می‌یافت.

این بود که به برنامه «آینده‌سازان» رادیو، پیشنهاد یک برنامه هفتگی آموزش داستان‌نویسی را کردم. استقبال کردند؛ و خود، بیش از دوسال، به طور افتخاری و بی‌دریافت حتی یک ریال دستمزد، نویسندگی آن و نقد و بررسی آثار رسیده از نوجوانان و جوانان شنونده را انجام می‌دادم.

نتیجه، آشنایی با عده‌ای از افراد مستعد نوجوان و

در ابتدای جوانی، در سرتاسر کشور بود؛ که در آن زمان، غالباً دانش‌آموز حداکثر دوره نظری (به طور متوسط، دوم دبیرستان) بودند. از آن جمله، تا جایی که حافظه‌ام یاری می‌کند، «محمدرضا بایرامی» از تهران، «جلال توکلی» از یزد، «مجید درخشانی» از دهشیر یزد، «نسرین ارتجاعی» از کاشان، «مریم ضماتی یار» از کرمان و ... بودند. که در حال حاضر، بایرامی نزدیک به چهل کتاب منتشره در عرصه داستان دارد، و چندین جایزه نیز به کتابهایش تعلق گرفته است؛ درخشانی نزدیک به ده کتاب منتشره در این زمینه دارد؛ توکلی سه کتاب، و ضماتی یار و ارتجاعی هم هر یک، یک یا بیشتر کتاب داستان دارند. (سه نفر آخر، اگر بعدها ارتباط خود را جدی‌تر حفظ کرده بودند، قطعاً تا کنون، حضوری به مراتب پربارتر در این عرصه می‌داشتند) ضمن آنکه درخشانی و توکلی، هر یک در دوره‌ای، از گرداندگان نشستهای داستان حوزه هنری یزد بودند، و ضماتی یار از مربیان فرهنگی کانون در کرمان است.

حدود سه سال گذشت تا به تدریج به این نتیجه رسیدم که نیم ساعت در هفته آموزش داستان‌نویسی از راه دور - از طریق رادیو - حتی با انضمام ساعتها نقد کتبی و آموزش از طریق نامه به برخی از شنوندگان، هر چند به هر حال خوب و مفید است، اما برای رسیدن به نتیجه بیشتر و سریع‌تر، باید به فکر راه ارتباطی ثمربخش‌تری بود.

آشنایی با حوزه اندیشه و هنر («حوزه هنری» بعدی) و بازدیدی که به دعوت کتبی آقای مخملباف از این مرکز به عمل آوردم، آن امکان تازه و ثمربخش را به من شناساند. از طرفی، می‌دیدم اداره سه برنامه مختلف رادیویی، که ویراستاری کل برنامه‌ها و آموزش همیشگی نویسندگان آنها - از طریق نقد و اصلاح نوشته‌هایشان -، اجرای قصه‌های ظهر جمعه، و تا یک سال، تهیه و نوشتن داستانهای آن، به اضافه نوشتن برنامه هفتگی آموزش داستان‌نویسی و پاسخ کتبی به نامه‌های رسیده، و مدتی نیز، با حفظ سمتهای پیشگفته، سرپرستی «گروه جوان» رادیو، وقتی به آن صورت، برای اندیشیدن به برنامه‌های اساسی در این زمینه، و اجرای آن، برایم باقی نمی‌گذارد. (به تعبیر خودم، رادیو، آژدهایی بود که هر چه در کام آن می‌ریختی

سیرایی نداشت). این بود که به دنبال پیشنهاد سرپرست حوزه آقای «زم» برای رفتن به آنجا، پاسخ مثبت دادم؛ و با وجود آن همه تأکیدها و اصرارهای آقای «ابطحی» (مدیر رادیو در آن زمان، و رئیس دفتر ریاست جمهوری در حال حاضر) و با تنزل حقوقم به حدود ۲/۳ حقوق دریافتی از رادیو، به حوزه هنری آمدم. تا آرزوها - در واقع احساس تمهدها - ی دور و درازم را در زمینه پرورش نیروهای مستعد در عرصه داستان، در این مرکز دنبال کنم.

این دوره، که برابرتین دوره کلاسهای آموزشی واحد ادبیات حوزه نیز بود، با تدریس کسانی چون آقایان محمود گلزاری (دکتر گلزاری فعلی)، سید حسن حسینی، محسن سلیمانی، فریدون عموزاده خلیلی، قاسمعلی فراست، داریوش نوروزی، خانم مریم سپیدار (منیژه آرمین) و ... به موفقیت‌آمیزترین شکل ممکن برگزار شد؛ و حاصل آن، ظهور و بروز و باروری افرادی مستعد چون «محسن مؤمنی»، «سمیرا اصلانپور»، «راضیه تجار»، «مهناز بهمن»، «فرح برانچی»، «مهملی خلیلی»، «جواد جزینی»، «محمد رضا محمدی پاشاک»، «فروزنده داوری‌ناه»، «محمد رضا پورمحمد»، «محمدعلی گودینی»، «جواد گنجه انزلی»، «زهرا زواریان»، «زهرا درودیان»، «بتول اشرفی»، «مصطفی شکیباخو»، «محمد رضا طیب‌زاده»، «جمیله جانقربان»، «الهه عین بهشتی»، «حسن بنی‌عامری»، «محمد رضا خجسته» و ... بود که هم اکنون بیشتر آنان از یک تا چندین کتاب در زمینه داستان منتشر کرده‌اند، یا لااقل، داستانهایی پراکنده‌شان در مطبوعات مختلف، به چاپ رسیده، و یا متصدی یک مسئولیت اجرایی هنری در یکی از مراکز ذیربط هستند.

پس از آن، این کلاسهای آموزشی با هنرجویان جدید تداوم یافت؛ که از هر دوره، استعدادها و دیگری سرفراز کردند و به نویسندگی، نقد ادبی، تدریس داستان‌نویسی یا تصدی مسئولیتهای اجرایی در این ارتباط پرداختند. ضمن آنکه جلسه‌های نقد و بررسی سه‌شنبه‌های حوزه هنری، بستری مناسب برای آزمودن و تعمیق آموخته‌ها در عمل و ایجاد انگیزه‌ای قوی در جهت نوشتن مستمر، برای هنرجویان این رشته بود. با این همه، ما هنوز برای استعدادهای فراوانی که در دورترین نقاط کشور، به سبب نبود امکانات و شناختن راه و چاه گار، به هرز می‌رفتند، نتوانسته بودیم اقدامی فراگیر و مؤثر کنیم. این بود که، در سال ۶۷ در حالی که سرپرستی واحد ادبیات حوزه را داشتیم، برای اولین بار در ایران، طرح آموزش مکاتبه‌ای داستان‌نویسی را، به سرپرست حوزه ارائه دادم. این طرح تصویب شد و سپس ریز برنامه‌ها تدوین و آقای حجوئی مأمور تهیه جزوه‌های آموزشی مربوط به آن شد. دو شماره از این جزوه‌ها فراهم آمده بود که من از واحد ادبیات حوزه بیرون آمدم؛ و کار، با مسؤلیت آقای جزینی ادامه یافت.

آموزش به شیوه انفرادی - اما البته به صورت نامنظم و بدون برنامه خاص - چه از طریق مکاتبه و چه حضوری نیز، یکی دیگر از برنامه‌های همیشگی واحد ادبیات حوزه بود.

شیوه کار از این قرار بود که افراد، بی‌هیچ ضابطه خاص و یا قید و بندی، داستانهایی خود را برای اظهارنظر به واحد ادبیات، یا به طور مستقیم به نویسندگانی خاص از این واحد، می‌سپردند. آنان نیز، اثر را می‌خواندند، و به صورت کتبی یا در جلسه‌ای حضوری با نویسنده آن، به نقدش می‌پرداختند. در خلال این نقدها بود که بسیاری از نکات فنی مربوط به نگارش داستان مرور، یا از ابتدا آموزش داده می‌شد. نگاه، اغلب، نویسنده، با توجه به نقدهای صورت گرفته در ارتباط با اثرش، و آموزشهایی که برای اصلاح کار به او داده شده بود، داستانش را دوباره‌نویسی، و بعد

اسامی و نشانه‌های همه استعدادهای کشف شده در برنامه آموزش داستان‌نویسی «آینده‌سازان» را با خود به حوزه آوردیم، و طی نامه‌هایی جداگانه، که برای آنان ارسال داشتم، دعوتشان کردم که از آن پس، آثارشان را برای آنجا بفرستند (ضمن آنکه بعدها، در همین حوزه هم بود که بعضی از آنها (معل مجید درخشانی، محمد رضا باپرامی و ... ) را، باری اولین بار، از نزدیک ملاقات کردم). این ارتباط، به فاصله کوتاهی برقرار شد؛ و این نامه‌ها، در کنار استعدادهای کشف شده توسط حوزه قرار گرفت؛ و آثار و پرسشهای داستانی‌شان، به سوی واحد ادبیات حوزه سرازیر شد.

از بدو ورود به حوزه به عضویت شورایی سه نفره مدیریت واحد ادبیات و پس از چند ماهی به عنوان مسوول واحد داستان حوزه انتخاب شدم؛ و همین، دستم را بازتر کرد تا به رسیدن به اهداف خود در این زمینه، نزدیک شوم.

جلسه‌های نقد و بررسی داستان واحد ادبیات، از آن حالت محفلی داخلی و بسته‌اش درآمد، و درها به روی دیگر داستان‌نویسان و داستان‌دوستان متعهد باز شد (تا آنجا که امروز شاهد گسترش این قبیل جلسات به مراکز حوزه هنری در سایر استانهای کشور نیز هستیم).

به فاصله‌ای کوتاه، طرح کلاسهای آموزشی عمومی و رسمی داستان‌نویسی را دادم؛ که به تصویب رسید و اجرا شد. اولین این دوره‌ها در سال ۱۳۶۵، به صورت مجزا برای خاتمه‌ها و آقایان، در یکی از دو اتاق در اختیار واحد ادبیات، با کمترین امکانات، بدون شهریه و گرفتن هیچ گونه تعهدی از افراد شرکت‌کننده، با استقبال چشمگیر از سوی علاقه‌مندان، برگزار شد. من خود در تمام مراحل تنظیم و چاپ آگهی ثبت‌نام، بررسی و ارزیابی آثار رسیده درخواستی از داوطلبان، و مصاحبه با آنان، به طور مستقیم و فعال، دخالت داشتم. همچنین که، انتخاب مدرسان کلاس و دعوت از آنها برای تدریس هم، به عهده خود بود.

ارائه می‌کرد. این روند، که در مورد یک اثر ممکن بود تا چند بار تکرار شود، سرانجام منجر به ارائه نسخه‌ای با حداقل ضعفها و اشکالها از سوی نویسنده تازه کار می‌شد. آنگاه این داستان، برای اصلاح و ویرایش - اغلب غلیظ - نهایی، به همان نویسنده - منتقدی که از ابتدا با نویسنده اثر در ارتباط بود، سپرده می‌شد (این کار غالباً به حتی پاکتویس کردن نهایی اثر توسط منتقد آن نیز منجر می‌شد). تا آنکه داستان مذکور، عاقبت، در نشریه یا جنگی (یا «گازنامه داستان») - بی‌ذکر مراحل طی شده پیشگفته در مورد آن - به نویسنده، به چاپ می‌رسید. آقایان «داوود غفارزادگان» و به مقدار قابل توجهی نیز «ابراهیم حسن بیگی» از چهره‌های در حال حاضر مطرحی هستند که از این طریق، از واحد حوزه بهره می‌گرفتند.

مشابه همین مراحل، گاه در مورد برخی از اعضای واحد ادبیات نیز، توسط برخی دیگر از افراد با سابقه‌تر همین واحد، صورت می‌گرفت. برای مثال، یک بار آقای مخملباف گفت که در مورد برخی از داستانهای آقای فراست، چنین می‌کرده است. همچنان که، بعضی دیگر از اعضا، در مورد برخی داستانهای آقایان حسن احمدی، مهرداد غفارزاده و ... همین مراحل را طی می‌کردند.

از جمله کسانی که هر یک در مقاطعی، در کار انفرادی با نوقلمان، بیش از بقیه زحمت کشیده و نقشی مؤثر داشته‌اند - جدا از خودم، که نزدیک به یک دهه از بهترین سالهای خلاقه عمرم در این کار صرف شد - باید از آقایان «امیرحسین فردی»، مخملباف، محسن سلیمانی، عموزاده خلیلی، و «داریوش عابدی» نام برد؛ که هر یک، در جای خود، حقی بزرگ و غیرقابل انکار بر گردن برخی از مطرح‌ترین نامهای فعلی در عرصه داستان‌نویسی کشور و خود این جریان دارند. ضمن آنکه حوزه هنری به سرپرستی آقای محمدعلی زم نیز، به عنوان پشتیبان، تدارک کننده و مشوق همیشگی

شاق و وقت‌گیر، که همچون مانعی بر سر راه نوشتن - که عشق واقعی و اصلی هر نویسنده است - قد علم کرده است، چیزی از آن باقی نمی‌ماند؛ مگر آنکه انگیزه‌هایی معنوی و قدسی، به صورت محرک مداوم، آنان را در این راه ثابت قدم بدارد و به پیش ببرد. چنین کسانی، که با غلبه روزافزون مادیت بر همه شئون زندگی ما، روز به روز از عده‌شان کاسته می‌شود، باید به هر طریق ممکن، مورد تشویق و تقدیر قرار گیرند؛ تا این مشعل روشنی‌بخش و راهنما، خاموش نگردد. چه، تجربه نشان داده است که نوقلمان حتی آموزش دیده در این رشته، لااقل در ابتدای کار، به شدت به شرکت در این محافل نیاز دارند؛ و بدون این ارتباط، بیم آن می‌رود که انگیزه لازم را برای نوشتن، از دست بدهند.

این کار نیز اعم از تشویقهای خاصی است که توسط مسئولان ذیربط، در ارتباط با آنان باید به عمل آید؛ و در جای خود، بر ذمه این گروه است.

تشویق و تقدیر اصلی - که کاملاً معنوی است - باید از سوی خیل کسانی صورت گیرد که در این نشستهای حاضر و آماده و ثمربخش شرکت می‌جویند و از گستره تجارب و دانش این استادان فرهیخته و دلسوز، به رایگان، دامن دامن، بهره برمی‌گیرند.

یکی از راههای این کار، جذب سریع و دقیق این آموزه‌ها و انعکاس آنها در آثار بعدی‌شان است. چه، برای یک استاد، شاید هیچ چیز شیرین‌تر و راضی‌کننده‌تر از آن نباشد که ببیند زحمتهای مداوم او، در وجود تک تک مخاطبانش به ثمر نشست، و از آن نهالهای کوچک و ترد، در طول زمان، درختانی تناور و بارآور به وجود آورده است.

دیگر، سپاس و تشکر همیشگی و به هر شکل ممکن، از کس یا کسانی که نقشی در تحول و تکامل شخصیت ادبی آنان داشته‌اند؛ و حفظ حرمت این کسان، تا پایان عمر است.

درست است که مقام معنوی این افراد، معمولاً فراتر از آن است که به خاطر چنین تقدیر و تشکرهایی پا در این وادی نهاده باشند؛ اما کدام انسان است که - با همه علو طبع و ارتفاع معنوی اش - از ناسپاسیها و قدرناشناسی‌ها دلسرد نشود، و با مشاهده این که ارزش کارش شناخته می‌شود، به ادامه پراه و کار خود تشویق و دلگرم نگردد؟! و

اینها را به این سبب گفتم که، بسیار به ندرت شاهد قدرشناسی واقعی و در خور، از سوی متعلمان، نسبت به معلمان این رشته بوده‌ام؛ و متأسفانه، در جهت عکس، گاه ناظر مواردی بوده‌ام که هنرجو، به محض آنکه سری از میان سرها درآورده است، برای عرض اندام یا انکار دین خود به استادش در برابر دیگران، به جای تقدیر و تشکر و خاکسپاری در مقابل او، در اولین قدمها، کمر به شکستن حرمت و منزلت و شأن و اعتبار او - ولو در پوشش نقد و با نام مستعار بسته است. و اگر امروزه شاهد کنار کشیدن برخی از این پیشکسوتان دلسوز از عرصه تعلیم، و انتقال تجربیات هنری خود به طالبان جوان هستیم، یکی از مهمترین دلایلش - در برخی موارد تنها دلیل آن - را در همین برخورد توأم با ناسپاسی و نادرست بعضی از شاگردان پیشینیان با آنان باید جست.

این مجموعه، نقشی اساسی در تداوم و تقویت کار داشته است. این حق، که به نوعی دیگر، به گردانندگان مخلص، وفادار و با پشتکار بعدی جلسات نقد و بررسی داستان حوزه همچون خانم تجار - نیز تعلق می‌گیرد.

آنان که به گونه‌ای، دست‌اندرکار این مقوله بوده‌اند، نیک می‌دانند که اداره این قبیل نشستها، برای کسی که این مراحل را پشت‌سر گذاشته است، اگر هم احتمالاً در ابتدا دارای لطف و جاذبه‌ای باشد، به فاصله‌ای کوتاه، از هر گونه عوامل انگیزاننده از این دست تهی می‌شود. تا آنجا که جز به صورت تکلیفی

البته، بسیاری از متعلمان، در صحبت‌های رو در رو و خصوصی، اغلب، مراتب تشکر و سپاس خود را از معلم خویش ابراز می‌دارند. اما با نهایت تعجب، از بیان همین مطالب در حضور دیگران و سطحی وسیع، مثل مطبوعات، مصاحبه‌ها یا کتابهای خود، ایا دارند. این کار، که در نوع خود نوعی نفاق تلقی می‌شود، پیشتر، از آنجا ناشی می‌شد که این عده،

گمان می‌کنند با ابراز چنین مطالبی در چنان سطحی، از شأن و منزلت حرفه‌ای خود می‌کاهند، و به شهرت حال و آینده خود لطمه می‌زنند. حال آنکه از منظری وسیعتر اگر به قضیه بنگرند، عکس آن را خواهند دید.

برای مثال، در شیوه تحصیل حوزوی، صرف گذراندن دروسی خاص و دوره‌هایی معهود، برای یک طلبه، هر چند فضل محسوب می‌شود، اما منزلت و امتیازی ویژه، از جهت علمی و حتی معنوی، برای او ایجاد نمی‌کند. بلکه آنچه این اعتبار خاص را برای وی به وجود می‌آورد این است که آن درسها را با چه اساتیدی گذرانده‌اند؟

یعنی افتخار بزرگ‌تر و مهم‌تر طلبه‌ها می‌تواند این باشد که این دروس را با استادانی برجسته و سرشناس گذرانده باشند. به عبارت دیگر، طلاب علوم دینی، نه تنها از شاگردی در محضر بزرگان و اساتید خود احساس شرمساری، سرشکستگی و نگرانی ندارند، بلکه با تمام وجود به آن مباحثات می‌کنند، و در تمام طول عمر — حتی زمانی که احياناً به بالاترین مدارج علمی در رشته خود رسیده‌اند — آن را به عنوان تاج افتخاری بر سر خویش حفظ می‌کنند و به رخ می‌کشند.

نکته دیگر آموختنی و پیروی کردن از طالبان علوم دینی، احترام، قدر و منزلت و شأنی است که آنان برای اساتید خود قائل‌اند. تا آنجا که در سرتاسر عمر، حتی در یادکردهای غیابی از آنان، لحن و کلامشان سراسر، توأم با احترام و تعظیمی عمیق و قلبی نسبت به ایشان است.

گمشده بزرگ ما در تعلیم و تعلم غیردینی — از جمله، هنر — همین دو موردی است که به آنها اشاره شد. حال آنکه دین، انسانیت، اخلاق و انصاف، همه و همه، ما را به آنها دعوت می‌کنند — ضمن آنکه نباید فراموش کرد که، هر شاگردی، در اثر کوشش و مجاهدت، سرانجام خود استادی خواهد شد. بنابراین، اگر می‌خواهد در آینده، شاگردانش، حرمت استادی او را نگاه دارند و زحماتش را پاس بدارند، نخست خود باید همین رویه را در ارتباط با استادانش در پیش بگیرد؛ و فراموش نکند که پیشوای بزرگ او، علی‌علیه‌السلام، در این باره فرموده است: هر که مرا حرفی بیاموزد، مرا بنده خویش ساخته است.

این است آنچه که می‌تواند به دوام و قوام امر آموزشی غیررسمی هنری و غیر هنری در جامعه ما کمک کند و انگیزه آموختن را در پیشکسوتان هر رشته قوت بخشد.

در پایان، آرزوی من کم فضای جامعه هنری ما روز به روز معنوی‌تر و زیباتر از پیش شود؛ تا از این طریق، شاهد تجلی این جمال و روحانیت در آثار هنری کشور باشیم. چه، جز این اگر باشد، چگونه می‌توان از این آثار انتظار ایجاد تأثیر مثبت بر مخاطبان را داشت؛ و اصلاً ادعای توانایی تعالی بخشی برای هنر کرد؟

همچنین، آرزومندم چراغ فروزان جلسات نقد و بررسی حوزه هنری، که بی‌هیچ تردید در مجموع، سالم‌ترین، و با دوام‌ترین،

منظم‌ترین و پربارترین این گونه نشستها در نوع خود است، همواره پرفروغ باشد؛ و بی‌توجه به ناخالصیهای بسیاری که طی سالهای اخیر می‌رود تا تار و پود معنوی حوزه — که اعتباری اگر دارد به واسطه آن است — را از هم بگسلاند، با اخلاق و معنویت کامل به راه خود ادامه دهد؛ تا عملاً به عناصر سست باور و خود باخته و واداده نشان دهد که بدون یاددهی به عناصر بدسابقه، تدرامن و غیرالهی، و با حفظ کامل معیارها و عزت دینی و انقلابی نیز می‌توان به اوج قله موفقیت در هنر راه یافت.

دی ماه ۷۷ - تهران

۱. البته در آن زمان، گاه نوقلمانی، آثار خود را برای ما ارسال می‌کردند یا خود، آنها را به دفتر مجله می‌آوردند. از آن جمله، یکی هم نوجوان مؤدب و محبوب سبزه‌ای به نام «بیوک ملکی» بود. من در آن زمان شعرهایش را نپسندیدم. اما چون استعداد و علاقه به کار را در او دیدم، راهنمایی‌اش کردم که به نزد «وحید نیکخواه آزاد» - شاعر کودکان و نوجوانان - برود و با او مرتبط شود.

۲. همچنین باید از «رضا نعلوی» از تهران، «عبدالحسین خادم‌الحسینی» از شیراز، «عباس کریم‌زاده» و «خاطره گل پرور» یاد کرد.

۳. کسانی چون «شهرام شفیع»، «حمیدرضا شاه‌آبادی» و ... نیز جزو پذیرفته‌شدگان دوره بعدی این کلاسها بودند؛ که در این دوره حضور مداوم نیافتند.

۴. البته من و امثال بنده، به آموزش و پرورش نیروهای مستعد در این زمینه از طرق دیگر نیز اشتغال داشتیم. از جمله در دوره‌های منظم آموزش مربیان فرهنگی و کتابداران کانون پرورش فکری، دوره‌های آموزشی مربیان پرورشی وزارت آموزش و پرورش و بنیاد شهید، یا مربیان مهد کودکهای بهزیستی یا بنیاد جانپازان به خاطر دارم که در یکی از دوره‌های آموزشی آزاد کانون، آقایان «قاسمعلی فراست» و «مهدی حجوانی» نیز جزو هنرجویان کلاس اینجانب بودند. آقای فراست در آن زمان عضو واحد ادبیات حوزه بود؛ اما آقای حجوانی — آن طور که بعدها برای خودم تعریف — شرکت در این کلاسها، مقدمه‌آشنایی و علاقه‌مند شدنش به هنر و ادبیات کودکان و نوجوانان شد. به طوری که به فاصله کوتاهی پس از آن، با راهنمایی‌هایی که به او شد، چند برنامه رادیویی برای گروه ما نوشت، همچنین به مسئولیت بخش کتاب کودک و نوجوان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منصوب شد. تا آنکه پس از یکی دو سال، به خواست خودش و پیگیری بنده به واحد ادبیات حوزه هنری آمد.

۵. چیزی در ماههای همان مضمونی که در بعضی از داستانهایی پهلوانی قدیم کشورمان، بارها تکرار شدن است، که نوجه‌ای، به محض به بار نشستن تحت توجهات پهلوان استاد پیشکسوت خود، با سواستفاده از پیری او، وی را به مبارزه می‌طلبد، تا با شکست دادنش، به شهرتی زودرس در این عرصه دست یابد.